

## گذر سعدی از آبادان\*

### ابراهیم باستانی پاریزی

در واقعه سقوط بغداد و مهاجمات مغول، به مناسبتی، مطلبی مربوط به سعدی شیرازی بر زبان‌ها هست، و آن داستان تنبیهی است که سعدی بر خود دیده است.

داستان سعدی به نقل از قصص العلماء چنین است:

«... خواجه طوس وقتی به شیراز رفت، شیخ سعدی رحمة الله شنید که خواجه طوسی بدان شهر وارد شده، طالب دیدار وی گشت و به خدمت او شتافت. خواجه در بالا خانه‌ای منزل داشت. شیخ چون از پله خانه می‌خواست بالا رود، به هر پله‌ای که می‌رفت «یا علی» می‌گفت. چون به حضور خواجه رسید سلام کرد، خواجه ازو پرسید که: شیخ سعدی تو می‌باشی، گفت: آری. خواجه از مذهب او پرسید، جواب گفت: شیعه‌ام. خواجه فرمود اگر شیعه هستی چرا خلفا را مدح گفتی؟ گفت: از روی تقیه بود. خواجه گفت: پس از کشته شدن خلیفه عباسی از که تقیه کردی که او را رثا گفتی و قصیده:

آسمان را حق بود، گر خون ببارد بر زمین

در عزای ملک مستعصم امیرالمؤمنین<sup>(۱)</sup>

---

\*. چیستا، دی ۱۳۶۰، شماره ۵، صص ۴۹-۶۳.

را در مرثیه او سرودی؟ سعدی در جواب فرماند. خواجه امر کرد تا او را چوب بسیاری زدند که در زیر ریزه‌های چوب پنهان شد. پس او را به دوش به منزل بردند و او بدان علت پس از چند روزی درگذشت.<sup>(۳)</sup>

استاد مدرس رضوی می‌فرماید: برای بی‌اصل بودن این داستان فقط باید متذکر شد که شیخ سعدی سال‌ها پس از مرگ خواجه طوسی زنده بوده<sup>(۳)</sup>، و معلوم نیست که خواجه طوسی به شیراز رفته و با شیخ اجل ملاقاتی کرده باشد<sup>(۴)</sup>. بنده حرف استاد مدرس را می‌پذیرم، ولی در عین حال اصراری هم ندارم که داستان را به کلی دروغ بدانم: مرحوم جابری انصاری نوشته است که خواجه پس از شنیدن این قصیده، سعدی را احضار کرد و به قولی او را چوب زد<sup>(۵)</sup>. البته مردن سعدی در اثر چوب و آن تشریفات «یاعلی» گفتن همه می‌تواند ساختگی باشد و از نوع شیعه تراشی‌های امثال تنکابنی و شوشتری، جز این که اصولاً چوب‌زدن سعدی چرا ساخته شده باشد؟ در واقع باید قبول کرد که هیچ داستانی نیست که جرقه و بارقه‌ای از حقیقت در آن نباشد: منتهی طی ششصد سال گذشت زمان و دگرگون شدن آراء و عقاید، هر کسی چیزی بر آن می‌افزاید یا کم می‌کند تا بالاخره به جایی می‌رسد که هیچ راهی جز تکذیب آن نیست. این راه ساده‌ای است که به نظر من، بی‌جهت، بسیاری از واقعیت‌ها را به چاه «باراتر»<sup>(۶)</sup> فراموشی افکنده است.

از جهت این که من یک بار داستان مسافرت خواجه نصیر را به کرمان تکذیب کرده بودم و بعد مجبور شدم آن تکذیب خود را باز تکذیب کنم، حالا هیچ اصراری ندارم که بگویم حتماً خواجه نصیر به شیراز هم نرفته است. چه بسا یک وقت سندی پیدا شود و یک روزی چنین سفری را تأیید

کند<sup>(۷)</sup> هم‌چنان که تاریخ شاهی کرمان کرده است، اما در مورد داستان سعدی می‌شود یک حدس زد و آن این که سعدی در روزگار فتح بغداد احتمالاً در بغداد بوده، و گفتگوهایی به نفع خلیفه و مدرسه مستنصریه و نظامیه کرده بوده و بالتیجه چوب خورده<sup>(۸)</sup>؛ و ناچار به ترک بغداد و بازگشت به شیراز هم شده است. تاریخ‌ها هم با هم می‌خوانند: ما می‌دانیم که قتل مستعصم بالله در ۱۴ صفر ۶۵۶ هـ = ۲۲ فوریه ۱۲۵۸ م اتفاق افتاد، که حوالی اوایل اسفندماه می‌شود. لابد وقتی کسی به عربی قصیده‌ای دارد تحت عنوان «... حبست بجفنی المدامع لاتجری...» و در آن‌جا از «خراب بغداد» صحبت می‌کند و می‌گوید:

نسیم صبا بغداد بعد خرابها  
تمنیت لوکانت تمر علی قبری  
بکت جدر المستنصریه ندبة  
علی العلماء الراسخین ذوی الحجر

و از مغول‌های کوتاه‌قد و خراسانی‌های همراه آنها این‌طور سخن به میان می‌آورد:

(قورباغه‌ها اطراف دجله به رقص شادی پرداخته‌اند<sup>(۹)</sup>)، من چگونه شکیبا باشم، در حالی که یونس را در قعر آب می‌بینم؟  
و آن وقت در باب مستعصم به زبان آرد:  
ایذکر فی اعلی المنابر خطبة  
و مستعصم بالله لم یک فی الذکر  
ایا احمد المعصوم لست بنخاسر

و روحک فی الفردوس عسر مع اليسر

لابد باید چوب هم بخورد، آن هم از جانب کسی که همین بغدادی‌ها او را «گاو طوس» لقب داده بودند. به گمان من آن‌ها که اصرار داشته‌اند سفری برای خواجه نصیر به شیراز بتراشند، از جهت ابیات آخر آن است در مدح ابوبکر سعدزنگی:

وصال بلاد المسلمین صیانة بدولة سلطان البلاد ابی

بکر ...

و هم دو سطر مدحیه آخر قصیده «آسمان را حق بود .... الخ»

مشکل این است که وجود این ابیات در این قصیده، این توهم را در ذهن تشدید می‌کند که سعدی باید قصاید مرثیه را در شیراز سروده باشد. اگر چنین باشد، برای که و به چه منظور؟ برای پادشاه ابوبکر سعد که پسرش در دربار هولاکو مقیم است و به صورت «نوا» یا «گرو» به سر می‌برد؟

یعنی برای کسی که خودش متحد هولاکوست و چند ماه بعد از فتح بغداد، «هفتم شعبان (۶۵۶ هـ) اتابک پسر ابوبکر اتابک فارس به اسم تهنیت فتح بغداد به بندگی (هولاکو، ظاهراً در آذربایجان) رسید و به سیور غامیشی مخصوص گشته بازگشت»<sup>(۱۰)</sup>؟

قصیده عربی برای مردم شیراز در مرثیه خلیفه عباسی؟ دو بیت از قصیده فارسی را برایتان نقل می‌کنم:

نازنینان حرم را خون خلق بی دریغ

ز آستانه بگذشت و ما را خون چشم از آستین

خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته

هم بر آن خانی که سلطانان نهادندی جبین  
 آن نازنینان، اسیر چه کسی شده بودند؟ و این خون توسط چه کسی ریخته  
 شده بود؟ لابد به شمشیر صدها ترک و مغول که یکی از آنان محمدشاه پسر  
 سلغرشاه پسر اتابک سعد بود که «در واقعه بغداد ملازم بندگی هلاکوخان بود و  
 آثار شجاعت و مردانگی را جلوه داده بود.»<sup>(۱۱)</sup> آن وقت بیت آخر قصیده را هم  
 ببینید:

خسرو صاحب قران، غوث زمان، بوبکر سعد  
 آنکه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین<sup>(۱۲)</sup>  
 این تناقض را در یک قصیده چگونه توان حمل کرد؟ قصیده‌ای که مطلع  
 آن مرثیه قتل خلیفه ۴۶ ساله است؛ و مقطع آن مدح اتابک، پدر و پدربزرگ یکی  
 از همان قاتلان؟

سعدی اشک خود را با آستین پاک می‌کند، اما در حضور چه کسی؟  
 در اینجا راه حل چنین به نظر می‌رسد که سعدی قسمت اصلی قصاید را  
 در بغداد گفته و در افواه افتاده و به علت خشم فاتحان ناچار به مهاجرت شده و  
 خود را به شیراز رسانده و در ضمن راه، چیزها بدان افزوده و برای توجیه رفتار  
 خود، و جلوگیری از خشم ابوبکر سعد، آن ابیات مدحیه را در آخر آن گنجانده و  
 آن را مناسب و ملایم طبع شیرازنشینان کرده است که در واقع قصایدش از بین  
 نرود و یا به قول امروزی‌ها حرام نشود؟

سعدی در زمستان این سال در بغداد بوده، ولی مطمئناً در بهار سال بعد به  
 شیراز بازگشته است. کمی تاریخ‌ها را تطبیق کنیم: هولاکو در غره ذوالحجه ۶۵۳

ه / ژانویه ۱۲۵۶ م (آذرماه) از جیحون عبور کرد (بناکتی) در شوال ۶۵۴ ه برابر میمون دژ ایستاد که «زمستان بود و علوفه متغذر»<sup>(۱۳)</sup>

خورشاه در غره ذی قعدة با خواجه نصیر پیش هولاکو آمد. در محرم ۶۵۵ ه / اول ژانویه ۱۲۵۷ م دختری مغولی به خورشاه دادند، در شوال ۶۵۵ ه / اکتبر ۱۲۵۷ م به همدان رسید، و در نیمه محرم ۶۵۶ «به بغداد نزول فرمود» (رساله خواجه نصیر)، که مساوی است با ۲۳ ژانویه ۱۲۵۸ ه. سوم بهمن. در چهاردهم صفر = ۱۲ فوریه = ۲۲ بهمن، هولاکو از بغداد بازگشت و سعدی هم در همین روزها، مطمئناً به فارس بازگشته است.

اما چه اصرای برای بازگشت سعدی داریم؟ صرف نظر از نامساعدی اوضاع بغداد، یک قرار ملاقات در اواسط بهار همین سال با سعدی در شیراز داریم. سعدی در تاریخ تألیف گلستان که در شیراز تألیف شده می فرماید:

در آن روزی که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود<sup>(۱۴)</sup>

آن گاه تاریخ شروع تألیف گلستان را دقیقاً روشن می کند و ماه آن را می -

گوید که: در شیراز شبی را گذرانده.

اول اردی بهشت ماه جلالی<sup>(۱۵)</sup>

بلبل گوینده بر منابر قضبان

اگر قصاید را در بغداد گفته باشد و گلستان را در شیراز، سعدی باید درین سال هم در بغداد بوده باشد و هم در شیراز و این البته غیرممکن نیست. به حساب تقویم، اگر سعدی در ماه صفر از بغداد گریخته باشد و از راه دجله خود را به دریا رسانده باشد<sup>(۱۶)</sup> و از طریق بوشهر به شیراز آمده باشد<sup>(۱۷)</sup> لابد کوشش

کرده که، طبق رسم معمول، شب عید نوروز در شیراز باشد که مساوی ۱۵ ربیع-الاول ۶۵۶ بوده و بدین طریق: اول اردیبهشت ماه جلالی (نیمه ربیع‌الثانی ۶۵۶ / آوریل ۱۲۵۸ م)<sup>(۱۸)</sup> در یکی از باغ‌های شیراز «دامنی پر کرده است، هدیه اصحاب را!» خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد.<sup>(۱۹)</sup>

حالا می‌آید صحبت ایراد براین که، آن سعدی که آن‌طور از سقوط بغداد و حمله مغول نگران بود و برای «نازنینان حرم» دلسوزی می‌کرد، چطور شد که درباره یکی از متجاوزان همه نازنینان حرم یعنی عظامک‌جوینی مدح و ثنا می‌گوید؟

رفع این تناقض خیلی ساده است، این مدحیه را طبعاً سعدی چند سالی بعد از سقوط بغداد گفته و درست در آن لحظاتی که متوجه شده است، ساکنان تازه دارالخلافه، نه تنها پیوند با گذشته را قطع نکرده‌اند، بلکه در مقام عدالت و فرهنگ و ادب و تدبیر مدن، بسیاری از اصول مترقی را جانشین رسوم گذشته کرده و در واقع انقلاب را به ثمر رسانده‌اند.

مورخین ما عقیده دارند - یعنی بعضی نوشته‌اند - که سلغربان فارس، خصوصاً اتابک سعد - با تدبیر مماشاة کردند، و بالتیجه از انقلاب روزگار در امان ماندند، و گرنه اگر زمینه شورش‌ها، مثل سایر ولایات فراهم بود، مردم فارس هم با یک دعوتنامه از مغول، بساط اتابکان را درهم می‌نوردیدند.

من دلیل دارم که حمله مغول به خراسان و ری و عراق، برای اتابکان فارس درس عبرتی شد که بلافاصله پیشدارو و نوش‌داروی آن را ساختند و خود محفوظ ماندند، این که شمس قیس رازی برای اتابک سعدبن زنگی دعا می‌کند که «ایزد سبحانه و تعالی، صدهزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل بشری و

غفران به روان پاک او برساناد» تنها برای این نیست که «پنج سال او را در حریم حمایت خویش جای داد» یا این که «او را در مجلس خود می‌نشانند، و لطیفه و سخن‌گویی داشت و تشریفی و استری‌نیکو برایش فرستاد»<sup>(۲۰)</sup> بلکه برای این است که فرزندانش، ابوبکر بن سعد: ممدوح سعدی: قبل از هر چیز متوجه واقعیت عظیم اجتماعی اطراف خود شده برای جلوگیری از انقلاب بی‌امان، دست به یک رفورم و دقیق - خصوصاً از جهت اصطلاحات ارضی - در رعایت طبقات عامه زده و مالیات‌ها و «توفیرات و رسم‌های محدث از جراید عمال ولایت محو فرموده»، «روی به نوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات» کرده، «رسته امر معروف معمور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته» و بالاخره، درة العقد اصلاحات او این است که «تا این است که [حدود ۶۳۰ هـ / ۱۲۳۲ م] قریب به صدهزار دینار املاک نفیس، و اسباب متقوم، از دیه‌های معظم و مزارع مغول و باغ‌های پرنعمت و سراهای عالی - که سال‌ها درخور دیوان اعلی بود - به مجرد شبهتی که در نقل ملک آن باز نمودند، به مدعیان آن باز فرموده است، و ذمت اسلاف مبارک خویش انارالله براهینهم - از حمل اوزار آن، سبکبار گردانیده، واضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و رابطه و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است...»<sup>(۲۱)</sup>

درست است که او سی‌هزار دینار زر رکنی «هر سال استرضاء حضرت خان می‌کرد، و اندک عراضه‌ای از مروارید و دیگر ظرائف به آن منضم می‌گردانید، و هر سال پسر را - اتابک سعد - یا از برادرزادگان یکی را به حضرت فرستادی...»<sup>(۲۲)</sup> ولی عقیده من آن است که محفوظ ماندن دولت او همانا «... ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و خانات و اسواق»، و وقف «قری و مزارع



و بساتین و طواحین در هرجائی»، و ساختن «دارالشفائی در کمال آراستگی در نفس دارالملک» و دادن انواع «اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه ... و نگاه داشتن مراتب دواء غذایی و غذاء دوائی»<sup>(۲۳)</sup> آن‌هاست که در واقع پایه‌گذاری یک نوع بیمه اجتماعی و طب ملی بوده است. وقفیات او سالی سی هزار دینار ارتفاع داشت.<sup>(۲۴)</sup>

به‌نظر من این تحول، و در واقع بازدادن املاکی که از مردم به زور گرفته بودند، و وقف آن در راه امور عام‌المنفعه و خیریه - که در حکم یک نوع ملی کردن است، برای پنجاه سال بعد. حکومت اتابکان را در فارس نگاه داشت، زیرا این ابوبکر سعد بود که فهمیده بود:

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافل اند

آن که درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

برای ادامه حکومت، این تقسیم و وقف املاک سلطنتی بسی مؤثرتر و مهم‌تر از ساختن با مغول بوده است، زیرا خارجی‌ها تا وقتی آدم را نگاه می‌دارند که بفهمند خودش در داخل می‌تواند خودش را حفظ کند. کار اتابک درست عکس خوارزمشاه بود. این سه چهار سال آخر عمر، خوارزمشاه هر کار کرد درست برعکس مصالح مملکت و حکومت خودش بود، و اتابک فارس عکس آن. دولت خوارزمشاهی، آن طور که پانزده سال پیش خروشچف درباره حکومت خودمان گفت - آری دولت خوارزمشاهی هم شده بود مثل «یک سیب رسیده» و منتظر بود که دهان مغول باز شود و بیافتد در دهان او.

نکته مهم آن‌که این اصلاحات اولاً به‌دست یکی از افراد طبقه پایین، یعنی امیر فخرالدین حوایجی بود، از جمله «رعاع‌الناس و سوقه که حوایج به مطبخ

اتابکی کشیدی»، یعنی توجه به طبقات عامه، در ثانی، هفتصدسال پیش، همه کارها را به مشورت انجام می‌داد. از جمله مغول را بهانه کرد و «با خواص دولت، و امناء مملکت مشاورت کرد، زبده تشاور آن که اطماع امراء مغول و توقعات خوانین و اخراجات ایشان زیادت از آن است که در حوصله حاصلات این ملک گنجد...» سپس یک نوع مالیات‌بندی جدید و ممیزی تازه شروع کرد، و آن را تحت عنوان «قوانین دارالملک شیراز» تنظیم کرد. که مهم‌ترین آن‌ها، لغو تمناء «جو و گندم» بود و زمین‌های مسیل را که مردم آباد می‌کردند نصف به خودشان بخشید، و کوشش کرد که هیچ قطره آب، به‌هدر نرود اگرچه به قول و صاف «کسی را لقمه در مجری حلقوم گرفته باشد.»<sup>(۲۵)</sup>

البته بسیاری از ثروتمندان و مالکین بزرگ این مالیات‌بندی را بد دانسته‌اند و از اتابک بدگویی کرده‌اند، اما ابوبکر «علی التدریج، نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة حوزه دیوان می‌گرفت، و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می‌آورد...»<sup>(۲۶)</sup> و چون سادات شیراز بسیار بودند، و شکایت زیاد شد، ناچار املاکی را که قباله پنجاه ساله داشت دوباره به صاحب تیول بازگرداندند.

با این مقدمات می‌توانیم مداخل سعدی را در باب اتابک توجیه کنیم و مرثیه مستعصم را هم - در روزی که فرد عارف بی‌پیرایه مثل سلطان اسحق پیشوای اهل حق کردستان هم در روز فتح بغداد به نفع خلیفه در بغداد حضور داشته و عمل می‌کرده - مغتفر بدانیم و چوب خوردنش را هم غیرممکن نشناسیم که انقلاب پیر و جوان نمی‌شناسد.

## یادداشت‌ها

۱. در اصل: در زوال ملک مستعصم، و بیت دوم این است:  
ای محمد در قیامت گر برآری سر ز خاک      سر برآر و این قیامت در میان خلقی بین
۲. قصص العلمای تنکابنی، ص ۲۸۴.
۳. خواجه طوسی در سال ۶۷۲ هـ / ۱۲۷۳ م درگذشت و سعدی در ۶۹۲ هـ / ۱۲۹۲ م یعنی بیست سال بعد.
۴. آثار و احوال خواجه نصیر، ص ۱۰۹.
۵. آگهی شهان، ج ۲، ص ۲۶.
۶. گودال و چاهی بود در وسط آتن، هر چیز را که می‌خواستند فراموش کنند در آن می‌افکندند. حتی اشخاص را، مثل «زندان فراموشی» (اصول حکومت آتن، ص ۸۹). وقتی داریوش، سفرائی به آتن فرستاد که به‌عنوان باجگذاری، برای او آب و خاک بیاورند، آتنی‌ها سفرای داریوش را به گودال Barathre و اسپارتنی‌ها آن‌ها را به چاهی انداختند و گفتند: در آن جا هم خاک توایند یافت و هم آب، اگر بیرون آمدید بردارید و برای اربابان ببرید!
۷. مثل داستان عبور خواجه نصیر از کازرون و دیدن نور از تل و بنای قبر حمزه‌بن موسی، (شهر سبز، علینقی بهروزی، ص ۲۸۹)
۸. راجع به گفتگوهای مخالف خلیفه و موافق خلیفه در مدرسه مستنصریه و نظامیه بغداد و عواقب آن، رجوع شود به «محیط ادب»، مقاله نگارنده تحت عنوان «نان جو و دوغ‌گو» ص ۲۹۳.
۹. چه تشبیه قشنگی برای مغولان کوتاه قد مورب چشم!
۱۰. جامع‌التواریخ، ص ۷۱۷.
۱۱. فارسنامه ناصری، ص ۳۷.
۱۲. نکته لازم به ذکر آنکه برخی این دو قصیده سعدی را مدح خلیفه و فقط نعت او دانسته‌اند. اولاً باید عرض شود که این دو قصیه مدحیه نیست، مرثیه است و در مکارم کسی که دستش از دنیا شسته شده و فرزند و جانشینی هم ندارد که مدح آدم را بخرد، ثانیاً مدایح سعدی اصولاً مدایحی است که از هزار قطعه شیوای ادبی دیگر گویاتر و مفیدتر و آموزنده‌تر است، ثانیاً، اگر، دیگران به این دو قصیده اعتنائی نداشته باشند، این بنده ناتوان - به حساب این که معلم تاریخ است - از این دو قصیده، به‌عنوان دو سند اصیل که در سال سقوط بغداد (هفتصدوپنجاه سال پیش نوشته شده) یاد می‌کند و برای آن ارزش بی‌انتهای قائل است و آن را یکی از چند سند اصلی یک واقعه مهم

تاریخ یعنی آتش فشان مغول به شمار می‌آورد و از نوع یادداشت‌های مردی که آخرین دقایق دفن پمپئی را زیر خاکستر آتش فشان «وزو» شرح داده است، با کسی که خاطرات «سقوط برلن» را نوشته باشد. در ضمن، همان‌طور که پل والرئ با بیان غبطه‌آمیز گفته بود: «بزرگ‌ترین شاعر فرانسه، متأسفانه ویکتور هوگو است» بنده هم خدمت دوستان معترض، باید عرض کنم که: «بزرگ‌ترین شاعر فارسی زبان، متأسفانه همین سعدی مدح‌گو است!» و این همان حسرتی است که همام تبریزی هم داشت.

همام را سخنی دلپذیر و شیرین است ولی فسوس که بیچاره نیست شیرازی در تاریخ سند بد و خوب وجود ندارد: سند بد در رابطه با سند خوب، بد می‌شود و سند خوب در رابطه با سند بد، خوب! حتی یک سطر هم اگر مربوط به آن روزگار باقیمانده باشد برای ما اهمیت دارد.

وگرنه اگر بخواهیم حق بگوییم، باید بگوییم که یکی از دلپذیرترین و پندآموزترین شعرها را در باب سقوط بغداد و خلیفه، صدسال بعد از سعدی، **خواجوی کرمانی** سروده است (فوت ۷۵۳ هـ /

۱۳۵۲ م) آن‌جا که لابد خودش کنار دجله نشسته بوده و عبرت را می‌دیده و می‌گفته:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست  
 بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزادست  
 این‌که گویند که بر آب نهاده‌ست جهان  
 مشنوی، ای خواجه، که بنیاد جهان بر بادست  
 خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط  
 که اساسش همه بی‌موقع و بی‌بنیادست  
 دل درین پیرزن عشوه‌گر دهر میند  
 کاین عروسی است که در عقد دوصد دامادست  
 هر زمان مهر فلک بر دگری می‌افتد  
 چه توان کرد؟ که این سفله چنین افتادست  
 خاک بغداد به خون **خلفا** می‌گرید  
 ورنه این **شط** روان چیست که در بغدادست  
 آنکه شداد به ایوان ز زرافکندی مشت  
 خشت ایوان شهان بین ز سر شدادست

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه  
 مرو از راه که آن خون دل فرهادست  
 حاصلی نیست بجز غم به جهان خواجه را  
 خرم آنکس که به کلی ز جهان آزادست

۱۳. جهانگشای جوینی، ص ۴۳.

۱۴. براساس همین دلیل، به عقیده «جان بویل» محقق نامدار انگلیسی، «زمانی که سعدی در ۱۲۵۷ م (۹۶۵۵) به شیراز مراجعت کرد، او می‌توانسته کمی بیشتر از چهل سال داشته باشد، جای تجب نیست که پس از صرف بیست سال در ممالک عربی خاور نزدیک، سعدی در سرزمین بومی خود ناشناخته مانده باشد».

(مقاله سالشمار سفرهای سعدی، ترجمه اوانس اوانسیان، راهنمای کتاب سال ۸۱ ص ۷۸۸).

۱۵. سال جلالی منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه و زیج «خیامی - خازنی» است، و آن را محاسبه اختلاف سال‌ها و ضمناً تعیین سال شمسی است جهت ادامه امور مالی و خراجی، برای این که ده روز اختلاف شمسی و قمری دقیقاً محاسبه شده باشد. من حدس می‌زنم که مثل همین روزها فروردین و اردیبهشت حتی ۳۱ روزه هم محاسبه می‌شده‌اند. (لا و لا، لب، ... الخ)، به دلیل تملقی که شاعر گفته در مدح:

هزار سالی «جلالی» بقای عمر تو باد      شهر آن همه اردی‌بهشت و فروردین

البته درست است که مقصود او بهاران و لذت عمر طولانی هم می‌توانسته باشد، ولی اگر تصور را بپذیریم، نه تنها هزار سال جلالی با محاسبه ۱۰ روز اختلاف، نزدیک به سی و پنج سال بر عمر ممدوح از جهت تفاوت قمری می‌افزاید، بلکه اگر ماه‌ها ۳۱ روزه حساب شود، حدود بیست سال هم عمر اضافی از خدا خواسته یعنی سال ۳۷۰ روز تقاضا کرده!

۱۶. اما چه اصراری داریم که این سفر از طریق رودخانه و دریا صورت گرفته باشد، به دلیل آن که قاعدتاً این بیت باید در منتهی‌الیه شط و نزدیکی‌های واسط و آبادان به قصیده اضافه شده باشد:

وقف به عبادان ارقب دجلة

کمثل دم قان یسبل الی البحر

و فائض دمی فی مصیبة واسط

یزید علی مدالبحیره والجزر

۱۷. به این دلیل که تصریح دارد که از تنگ ترکان (راه کازرون به بوشهر) عبور کرده:

برون رفتن از تنگ ترکان، که دیدم

پلنگان رها کرده خوی پلنگی

مقصود ترکان شیرازی تنگ دختر، و نا امنی های آنهاست که رفت و بازگشت، وضع مردم آنجا را - قبل از سفر و بعد از بازگشت مقایسه کرده است (در باب تنگ ترکان رجوع شود به مقاله علینقی بهروزی، مجله یغما سال ۳۱ ص ۱۷۵).

۱۸. به حساب همان تقویم جلالی - که سعدی از آن نام می برد - جلال الدین ملکشا، براس تصحیح تقویم، وسائلی فراهم کرد تا نوروز جلالی را به سال ۴۷۱ هـ در دهم رمضان قرار دادند، و این برابر بود با ۱۵ مارس ۱۲۵۹ میلادی. درواقع با حساب امروز پنج شش روزی تفاوت دارد.

۱۹. ما اصرار داریم که تألیف بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ قطعی بدانیم، و حال آن که درست است که این دو سال، ظاهراً سال شروع تألیف این دو کتاب است، ولی حقیقت آن است که این دو کتاب حاصل عمر طولانی سعدی است نه آن که فقط دو سال صرف آن کرده باشد و بقیه عمر را غزل گفته باشد، و حال آن که قاعده باید غزلها را بیشتر مربوط به ایام جوانی سعدی - و قبل از ۶۵۶ - دانست، و پس از آن که دوره تکامل عمر سعدی است (تا ۶۹۲ هـ / ۱۲۹۲ م سال مرگ او) تکه تکه بر گلستان و بوستان افزوده و آن را کامل کرده است. پس باید بگوییم، این سال، سال شروع تنظیم گلستان بوده نه سال ختم آن. چطور، ما «ای که پنجاه رفت» را در گلستان می بینیم، ولی «الا ای که عمرت به هفتاد رفت» را در بوستان فراموش می کنیم؟

۲۰. المعجم ص ۳۰۲.

۲۱. مقدمه المعجم فی معاییر اشعارالعجم، ص ۱۲.

۲۲. تاریخ و صاف، ص ۱۵۷.

۲۳. تاریخ و صاف، ص ۱۵۷.

۲۴. ایضاً، ص ۱۶۱.

۲۵. تاریخ و صاف، ص ۱۶۲.

۲۶. تاریخ و صاف، ص ۱۶۳.